

وظیفہی هنر

سعید سلطانیپور

وظیفه‌ی هنر

سال‌هاست که در این جامعه، از وظیفه‌ی هنرمند و ادیب و روشنفکر صحبت می‌شود، اما به سادگی می‌توان دریافت که این وظیفه، هنوز با هنر و ادبیات نیامیخته است. وقتی هنرمند و ادیب موضع طبقاتی نگیرد، با دشمنی مشخص و معلوم درنیا ویزد، مردم و زبان غنی و مؤثر آن‌ها را درنیابد، توافقی منطقی میان ارزش‌های هنری و رشد فرهنگی مردم برقرار نسازد، و از سر رفاه و ترحم مردم نوازی کند، به میان مردم نرود، در اتاق مردم ننشیند، با مردم نپوشد و ننوشد، به حرف‌های مردم گوش ندهد، و چون خدایی ناشناخته، از فضای مرفه و روشنفکرانه‌ی خویش با اشاراتی خداوندانه به حل و فصل قشری مسایل محرومیت و فقر بپردازد؛ خدایی کند و بنده نوازی بیاموزد، عملاً گرایش‌های فرهنگی خرده بورژوازی داشته باشد و به هنر و ادبیاتی با تمام تجلیات زیبایی شناسانه، تحکیم دهنده‌ی روابط فرهنگی طبقه‌ی مرفه جامعه است دل بسپارد؛ و با این همه، در حرف، مردمی و حتی مبارز بماند، هرگز نمی‌تواند مفهومی واقعی از وظیفه داشته باشد؛ چه، اگر چنین باشد، دیگر "وظیفه" حرفی برای کسب موقعیت اجتماعی ست؛ سرپوشی برای پوشاندن مبانی غلط ذهنی ست؛ صورتکی برای استتار رابطه‌ی اشتباه آمیزست که میان ذهنیت و عینیت برقرار شده است: از مفاهیم عینی حرف می‌زند و اثرش تجسم بی‌منطق ذهنیت است، از وظیفه می‌گوید و کارش سردرگم و غیر مسئول است، می‌گوید هنرمندی اجتماعی ست و هنرش را برای تحکیم فرهنگ دلخواه نظام موجود به کار می‌گیرد و در مجموع در ساختمان ایده‌الستی جامعه شرکت می‌جوید. وظیفه‌ی که امروز در هنر و ادبیات مطرحست، در اولین اقدام، چیزی جز توازن دیالکتیکی میان عینیت و ذهنیت نیست. اگر این توازن درک شود، می‌توان گفت اولین اقدام در راه هنر و ادبیات موظف برداشته شده است.

سرچشمه‌ی جریان معرفتی انسان، عین است؛ و ذهن، ناگزیر، تابع حرکت همین عینیت انکارناپذیر می‌باشد. باید از تصورات کلی و ذهنی که از مبانی عینی گذشته برخاسته اند مدد گرفت، اما هرگز نباید آن را کافی دانست. مبانی تحقیر، فقر، بیماری و اسارت مردم جامعه‌ی موجود، می‌باید از طریق درک، تحلیل و شناخت نهادهای عینی موجود کشف گردد و وظیفه بر آن قرار گیرد. باید با تحلیل و شناخت موجودیت و عملکرد سازمان‌های موجود اداری، نظامی، فرهنگی، سیاسی و دینی، تضاد عمده را درک کرد و در جوار این تضاد، تضادهای فرعی را نیز شناخت. هنر و اندیشه‌ی موظف می‌باید با اشکال خاص خویش در زمینه ادبیات و هنر به تحلیل و تفسیر تضاد اصلی جامعه بپردازد. بگذار هنرمندان مدعی، آن‌ها که به هنر ناب و هنر غیر طبقاتی می‌اندیشند، رم کنند. تضاد اصلی جامعه ما که باید از طریق هنر و ادبیات درک شود – تضاد با نیروی امپریالیسم و ناگزیر تضاد با سیستم بینابینی فئودال – بورژوازی ملی با کارگران، تضاد خرده بورژوازی با بورژوازی بزرگ، تضاد روشنفکران و افزارمندان و تضادهای پائین تری چون تضاد هنرمندان بایکدیگر، تضاد داخلی سازمان‌های دولتی و تضادهای کوچک اصناف در برابر هم و یا تضاد دین و هنر و اندیشه، همه و همه، تضادهایی فرعی ست و نباید سد راه تضاد اصلی و عمده گردد؛ چون این همان چیزست که عاملین مرتجع تضاد عمده می‌خواهند. اما متأسفانه، هنر و ادبیات ما، چندان که شهادت کند، بیش تر به تضادهای ابتدائی می‌گراید و خود را درین تضادها غرق می‌کند و در نتیجه تضاد عمده از حوزه تأثیر بر کنار می‌ماند و یا حتی ارزش‌های ارتجاعی آن تقویت می‌گردد و به سود قطب استثمارگر تضاد می‌انجامد. یا از وظیفه سخن نگوییم و راه خود را بگیریم، و یا به این مفاهیم بیندیشیم؛ زیرا تنها

در جهت تعلیم هنری و ادبی این مفاهیم به مردم است که می‌توان وظیفه را به درستی دریافت و در متن مبارزه‌ی طبقه‌ی محروم قرار گرفت. هنر و اندیشه موظف، با فرود هنرمند و ادیب در متن روابط تحقیر شده‌ی مردم و دقت و مطالعه در زندگی غنی و سرشار مردمان از نظر تولیدات خلاقه اقتصادی و ایجاد زبان و فلکلور، شکل می‌پذیرد؛ پس بر خلاف شایعه‌ی دشمن پسند " هنر و اندیشه‌ی دستوری"، از هر گونه تحمیل ایدئولوژیک عاری است؛ چه در چنین حالتی، هنرمند خود در متن ایدئولوژی ست و آنچه خلق می‌کند، ذره ذره، از مناسبات اقتصادی، فرهنگی روانی، سیاسی و دینی مردمان اخذ شده است. وقتی موضع طبقاتی هنرمند - قاطع و آشکار - مشخص گردد، دیگر وظیفه عنصری خارجی نیست تا تحمیل شود. این جا، وظیفه در تمام ذرات ماده - که در ارتباط دائمی با ذهنیت - جریان دارد. این جا، ارزش‌های وظیفه‌ای ارزش‌های هنری، و ارزش‌های آرمانی، در ارتباطی جدائی ناپذیر از یکدیگرند و در مجموع، هدف را می‌سازند. پس، هنر و اندیشه‌ی که بر مبنای ایدئولوژی مبارز نوین شکل‌یابد، هرگز تحمیلی و کلیشه‌ی نمی‌تواند باشد؛ زیرا، فلسفه‌ی علمی، جهان را از دیدگاه تغییر و تحول می‌نگرد؛ و آنچه در پروسه تغییر و تحول قرار گیرد، گوناگون و وسیع است و انسان را به کشف عناصر تازه‌ی در طبیعت و وجود رهنمون می‌شود. و برعکس، هنر و ادبیات شایع، که از جانب دولت‌های جوامع طبقاتی، به وسیله‌ی مدارس، رادیو، تلویزیون و مطبوعات تلقین می‌گردد، به علت کهولت رفتار، و تسلیم همواره‌ی خویش - که در جریان تاریخ رنگ باخته است - بدون آنکه به نظارت مستقیمی بر قلمرو خود الزام بخشد، ماهیتا هنر و ادبیاتی کلیشه‌ی و مرده است؛ محتوایی تکراری و ساکن دارد، و طبیعت و انسان را " ایستا" می‌نگرد. هنرمندان و متفکرین هنر و ادبیاتی چنین؛ یا کاملاً سرسپرده، تسلیم، و به گودال مانده و گندیده اند؛ و یا هنوز در آن‌ها احساسی برای رابطه با انسان و طبیعت موجود می‌چرخد - که درین صورت، خسته و بیزار از شکل‌های قدیم، و یا همان محتوای کهنه که بر مدار دایره‌ی ازلیت و ابدیت می‌گردد، به قلمرو فرم می‌تازند و هیاهو می‌کنند و چون قادر نیستند فرم‌های وسیع و گوناگون هستی را از دیدگاه محتوا کشف کنند، ناگزیر به ارائه‌ی تشکل پوستی‌ی آن می‌پردازند؛ که از دیدگاه زیبایی‌شناسی دارای ارزش‌هایی هست، اما آن چنان ارزش‌هایی که از اصالت فعال خویش دور مانده و با دخالت هنر و ادبیات مبارز، با درک خواستگاه تاریخی خویش و با تکیه بر رئالیسم اجتماعی، ناگزیر از ستیزه‌ی قاطع با فرهنگ کهنه‌ی فنودال - بورژوازی ست و با بازستاندن ارزش‌های موجود در هنر و اندیشه‌ی ادوار گذشته - چه از نظر فرم و چه از نظر محتوا - و تغییر آن در جهت انطباق با نیازهای تازه‌ی مردمان امروز و آینده، برای رشد فرهنگ مردم می‌کوشد و برای روزهای اقدام مردمان جهت اکتساب حقوق از دست رفته‌ی "کار"، زمینه‌ی مناسب می‌سازد؛ و همچنین هنرمندان و روشنفکرانی را که با وجود خاستگاه‌های بورژوازی ویا تعلقاتی چنین، گرایش منطقی به جانب مردم دارند تقویت می‌کند و می‌سازد تا از فاجعه‌ی نوسان میان دو طبقه برهند. اما هستند کارگزارانی که پول می‌گیرند و مقام می‌یابند تا به سود نظم کهن، هنر و اندیشه بسازند و با هیاهوی گاه و بیگاه، اذهان را از مسیری که نباید دنبال شود، منحرف سازند، و هستند کارگزارانی دیگر که با هیاهوی "سطح بالا" در زمینه‌ی فرم حتی محتوا، به تثبیت موقعیت اجتماعی خویش، برای بهره‌مندی از مزایای قانونی سازمان‌های تشریفاتی می‌پردازند تا هم به مراد خداوندان خویش عمل کرده باشند و هم با بحث‌های روشنفکرانه‌ی خویش، هنرمند عالی و ثورسین هنر و ادبیات و فلسفه قلمداد شوند. هنر مبارز، هرگز از تهمت‌های زیرکانه و همواره‌ی این کارگزاران معلوم الحال فرصت طلب نمی‌هراسد؛ زیرا در جبهه‌ی سیاست، رویاروی آن‌هاست و به درستی دریافت است که پنهان‌ترین تأثیرات سیاسی، در زمینه‌ی رابطه‌ی مدام مردم و فرهنگ در جهت تقویت شرایط موجود، از طریق همین کارگزاران هنر و اندیشه اعمال می‌شود. هنر و اندیشه‌ی مبارز ... از معیارهای فرمالیستی شناخت زیبایی و اکتشافات بیمارگونه‌ی ذهنی - که در زمینه‌ی مدرنیسم، معمول‌ترین راه وصول به تصور کاذب خلاقیت اند - می‌گریزند و مشت خشم و نفرت خود را بر پوزه‌ی هنر و ادبیات دایره‌ی - که در فضایی از عناصر آلوده به تراژدی و مضحکه‌ی پیری و مرگ و جنسیت تباه شونده سرگردانست - می‌کوبد و سیمای آسمانی‌ی هنر و اندیشه‌ی را که با لعاب مدرنیسم، گذشته‌گرایی‌ی بی‌منطق و ناممکن را تجویز می‌کند و با بیانی مناسب اکنون، به جانب جاذبه‌های متافیزیکی می‌گراید،

به لجن می‌آلاید؛ زیرا تمام این اشکال زیبا - که سرشار از بی‌قراری، هیجان، ضحک، سکوت، اشک، آرامش و تردیدند - در مجموع، به‌یاس سترون و تسلیم به تقدیر و درک خدا از دیدگاه هنر و ادبیات مبارز، مردم دوست؛ ولی هرگز واقعیت آن انکار نمی‌شود و حتی قابل بررسی، شناخت و درمان نیز می‌باشد. بیش‌ترین تجلیات این نوع هنر و ادبیات، مربوط به تمام مفاصلی است که قرن‌ها به کوشش کارگزاران طبقات حاکم، و پذیرفتن‌های مدام و ناگزیر مردم، گسترش‌یافته و هنوز می‌یابد و به دلیل تائید و ستایش تقدیر و تسلیم و التجای آسمانی و زاری مدام و رخوت و یاس سترون و تخریب توان مبارزه و تغییر در انسان، مورد تائید سازمان‌های حاکم اجتماعی ست.

اکنون که بودن و هستی، از دیدگاه فلسفه‌ی علمی، بر اساس درک تقدم ماده، "جبری دانسته" است، ابتدا می‌باید به حل تضادهای درونی این حرکت و تکامل بی‌نهایت پرداخت - به حل تضادهایی که از عینیت‌های تاریخی برخاسته و می‌تواند به عینیت بازگردد و واقعیت را دگرگون کند - نه آن که شیفته‌ی تصوراتی شد که ذهن از ماده دریافت کرده اما هنوز نتوانسته است آن را به واقعیت عینی بازگرداند و تغییری را ممکن کند؛ زیرا اصولاً این تصورات، به دلیل تجرد و سکون، همواره به خود باز می‌گردد و به هیچ نجات و آزادی‌یی نمی‌انجامد. پس می‌باید به عمده‌ترین تضاد عینی‌ی جامعه‌ی انسان پرداخت و در حرکت تکاملی‌ی طبیعت و انسان، به سود تکامل و در جهت تسریع آن، تصرف کرد. انسان که در جریان تاریخ، حرکت متغیر و متحول توده‌یی عظیم از ماده است، خود دچار تضادهای اجتماعی ست که بزرگترین سد در برابر کشف کیفیت‌های پنهان و سودمند طبیعت و انسان ست. اگر با آگاهی، به این تضادهای اجتماعی - تضاد انسان استثمارگر و انسان استثمارشونده - نپردازیم و برای نابودی آن نکوشیم، رسیدن به آستانه‌ی تضاد مترقی و اصلی انسان - تضاد انسان آینده و طبیعت آینده - اگر نه ممکن، ایده آلی بسیار دور خواهد بود؛ و این دوری تاریخی، با اقدام امروز ما برای نابودی تضاد طبقاتی، نسبتی مستقیم دارد. هنرمندان و روشنفکرانی که در زمینه هنر و اندیشه‌ها بدون درک تضاد عمده‌ی انسان موجود، مفاهیمی کلی چون مرگ، عشق، یاس، پیری و خدا را، دور از زمان و مکان مطرح می‌کنند، به زندانیان ابلهی می‌مانند که همواره بر سر دیوارهای استوار سلول می‌کوبند و گنجی، بهت، خستگی و وازدگی ازین رفتار را - که ناگزیر استراحت و آرامشی نسبی به دنبال دارد - درمان دردهای خود می‌پندارند و آن را به اجتماع نیز پیشنهاد می‌کنند. اما پذیرفتن آگاهانه و سازنده‌ی "جبر بودن" - این که انسان ناگزیر در جریان تحول ماده‌ی سازمان‌یافته و همواره "هست" - موثرترین گام در راه آینده‌سازی و آزادی‌ست؛ گامی که با حرکت دانای خویش به سوی جهان مترقی‌ی ادراکات علمی و اجتماعی پیش می‌رود و از پایگاه دانش، انسان را به مبارزه‌ی طبقاتی در تمام زمینه‌های زیستی دعوت می‌کند و به اجحاف و ظلم هجوم می‌برد تا جبری از آینده‌ی آزاد انسان باشد. انسان آینده، آزاد خواهد بود. آنچه امروز برای ما مفهوم آزادی یافته است، انسان آینده آزاد خواهد بود. آنچه امروز برای ما مفهوم آزادی‌یافته است، انسان آینده را آزاد خواهد کرد؛ و آزادی، ادراکی متغیر و متحول‌ست که بدون تردید در مرحله‌یی از رشد و تکامل و تحول انسان و طبیعت، دیگر واجد رنج و محرومیت برای انسان نخواهد بود. هنر و ادبیات مبارز، با درک آزادی‌ی نسبی انسان امروز که می‌تواند موجودیت‌یابد؛ و نیز با ادراک وسیع‌تری از آزادی انسان آینده، به مبارزه‌ی طبقاتی می‌پردازد؛ زیرا خاستگاه همین مبارزه‌ی طبقاتی ست که می‌تواند ادراک علمی و طبیعی خود را از هستی، بر قوانین منطبق سازد؛ پس در جهت‌یابوری مستقیم نهادهای مترقی و مبارز اجتماعی - نهادهایی که برای رهایی ملت می‌کوشد - مجهز می‌شود و با شرکت در جریان مبارزه‌یی پنهان و آشکار، تاریخ تحول ملت را می‌سازد. جوامع طبقاتی و محروم امروز، در موقعیتی از جریان تاریخ قرار دارند که هنر و ادبیات آن‌ها ناگزیر از دیدگاه تأثیرات اجتماعی سنجیده و قضاوت می‌شود؛ و این اصل استواری ست که در آینده پایگاه مناسب‌تر و موثرتری خواهدیافت.

این واقعیت متحرک، برای هنرمندان و روشنفکران سر در خویش یا خود فروخته و وابسته، چنان ناگوارست که با تمام توان هنری و رسمی خویش در برابر آن صف آرایی می‌کنند و با پول و زور و فرم، سلاح می‌کشند و می‌کوشند حقیقت آن را با برجسب رایج و رذیلانه‌ی "شعار" تنزل دهند و دینامیسم جبری و فلسفی آن را زایل کنند. شعار مترقی، عمیق‌ترین و بارزترین اعتقاد انسان معاصر، و شریف‌ترین تجلی‌ی آرمانی یک ملت است. اگر این اعتقاد و آرمان نو، طی مبارزه، نتواند

در تمام لحظه‌های تجلی خویش، ابعاد ممکن فرهنگ نوین خود را بنمایید، نه در خور نفی، که شایسته‌ی نقدست؛ زیرا هنر و ادبیات مبارز می‌باید با اتکاء به نیازها و خصلت‌های تازه‌ی خویش، مبانی زیبایی‌شناسی دیگری را در قلمرو هنر و اندیشه کشف کند و بدان تشکل و تکوین بخشد؛ و اگر گاهی - و حتی بیش تر - "شعار" می‌دهد، از آن روست که نمی‌خواهد به امید آراستگی‌های ممکن - که حتماً بدان خواهد رسید - نیاز اکتونی خویش را فرو نهد. می‌پذیریم که "با شعار" مبارز، کمبود فرهنگ هنری هست، اما به سرعت در می‌یابیم که این کمبود از نوپایی آن ناشی می‌شود و در پویایی آن رنگ خواهد باخت و طی دورانی لازم و بر اساس نقد و نظر علمی - هنری، تشکلی هنری خواهدیافت. با "شعار" مترقی - که از نیاز مردم برمی‌خیزد - این خصلت هست که به هنر تبدیل گردد، اما شعار هنرو ادبیات امروز، دعوت به مبارزه‌ی طبقاتی است. پس آنچه مترقی و متحرکست و می‌تواند با حفظ مفاهیم کوبنده‌ی خویش در آیین‌های هنر و ادبیات منعکس شود - به مفهوم ارتجاعی آن و آن گونه که فرهنگ دشمن شایع کرده است - "شعار" نیست و اگر "شعار" هست، به آن مفهومی‌ست که ما از آن داریم. پس لازمست که با حفظ و تقویت حساسیت شاخک‌های سیاسی - ادبی خویش، هدف دشمن را از برچسب "شعار" دریابیم و آن را به سوی فرهنگ کهنه و منسوخ او بازگردانیم. به مفهوم ارتجاعی و کهنه‌ی آن، این دشمن است که در تمام زمینه‌ها "شعار" می‌دهد. "شعار"‌هایی آن چنان پوسیده و با این همه پرتاثیر که هر انسان آگاه و دانایی را برمی‌آشوبد و به خشم و نفرت و مبارزه می‌کشد. گفتم "شعار"‌هایی پوسیده، و با این همه پر تاثیر؛ زیرا این شعارها از دیدگاه فلسفه و علم پویا پوسیده است و در حیطه‌ی دانایی نابود می‌شود، اما به علت وجود زمینه‌ی وسیع مبانی ایده آلیستی جامعه، بر مردم تاثیر می‌گذارد - که این خود یکی از مشکلات راه مبارزه است و حلش چندان ساده ساده نیست؛ و رفع آن، به ویژه، کار هنر و ادبیاتست؛ کار فرهنگ مبارز و مترقی‌ست. شعارهای ایده آلیستی - که با داستان‌ها، اشعار، تصاویر، و تخیلات مذهبی آمیخته و فرم‌های موثر خویش را طی تجربه‌های بسیار به دست آورده‌ست - اکنون، بدون آن که جذبیهی آگاهانه داشته باشد، سنتی پایدار تلقی می‌گردد و با قانون عادت پذیرفته می‌شود؛ زیرا طی دوران‌های خاص سیاسی - ادبی ملت، با تار و پود مردمان عجین شده است. هنر و ادبیات پر از شعارهای مرده‌ی گذشته، که اکنون به شدت تقویت می‌گردد، ارزش‌های موقعیتی خود را دربرخورد با واقعیت‌های مترقی از دست داده است؛ اکنون و این جایی نیست، همیشگی و همه جایی‌ست و در واقع نمی‌توان آن را دید و دریافت؛ بنابراین، برای اکثریت فریفته شده، اکثریت پرورش‌یافته با رؤیاهای ناممکن و محرومیت‌های مقدر، اکثریت مستحیل در خدا، جالب ترست و رفتاری جادویی دارد و با جاذبه‌ی عمیق عادت‌های متافیزیکی درک می‌شود. اما فرهنگ مبارز - که "شعار" اکتونی و این جایی را مطرح می‌کند و اشکال فراوان هنری و ادبی خود را نیافته است - نمی‌تواند به سرعت و بدون خطر، مردمان عادی و حتی هنرمندان و روشنفکرانی را که هنوز به آسمان و گذشته بسته اند، در میدان جاذبه‌های مادی و معلوم خویش قرار دهد؛ اما واقعیت موجود معیشت مردم - اگر چه کمی دیرتر - بالاخره آن‌ها را با فرهنگ مترقی و شعار آن همگام و همصدا خواهد کرد و هنر و ادبیات پیش از اقدام را تجربه کند و پیشگام مفاهیمی باشد که عمل از آن زاده خواهد شد. می‌توان با اجازه‌ی رشد مفاهیم ایده آلیستی در خویش، و رعایت خود به خودی مبانی هنر و اندیشه‌ی کهنه، به بازگویی فلسفه‌ی ساکن و رجزخوانی در باره‌ی کلیات بی‌زمان و مکان و چرخش سرگیجه آور بر مدار کلمات و حرکات متافیزیکی پرداخت و در جامعه‌ی چنین فاسد، قهرمان هنر و اندیشه بود و بر سکوی افتخارات فرهنگ ارتجاع ایستاد و با تصور فریبنده‌ی "جاودانگی" خود را فریفت و در واقع جاودانگی را عنصری بدون موقعیت دانست و از زمان و مکان معین تهی کرد و تا دیر زمانی، حتی قرنی، مقبولیت یافت - زیرا فرهنگ و تصورات ایده آلیستی، پس از رهایی نیز اثرات مخرب خود را همچنان آشکار خواهد ساخت و اگر چه سرانجام نابود خواهد شد، بسیار گران جانی خواهد کرد. اما جاودانگی از دیدگاه انسان فرهنگ مبارز، عنصری دیگرست زیرا به پویایی مفاهیم ستیزنده و آزادی بخش متکی‌ست. انسان هنر و اندیشه مبارز، با آگاهی بر زمینه‌های متاثر احساس و اندیشه‌ی خویش از فرهنگ مردود ایده آلیستی، پیوسته با خویشتن می‌ستیزد و آگاهانه بر حرکت خویش در تمام زمینه‌های اجتماعی نظارت دارد و می‌خواهد جزیی پویا و زاینده در ساختمان فرهنگ و سیاست

رهایی بخش آینده‌ی طبقه‌ی محروم باشد؛ و نه کلی ایستا و پاینده در متن فرهنگ و سیاست طبقه‌ی استثمارکننده. هنرمند و روشنفکر سرگشته باید تصور کاذب جاودانگی ایستا را چون پوسته‌ی بی‌امکانات بالقوه‌ی هنر و اندیشه‌ی خویش به دور افکند و به آنچه در باره‌ی هنر و اندیشه‌ی مؤثر برای دگرگونی موقعیت اکنونی مردم معتقد است فعلیت بخشد و توان ایجاد هنر و ادبیات ملت را در خود بپرورد. گریز از ملت، گریز از حقیقت پویای تاریخ است؛ و ملت، همواره مفهومی ست تازه در زمان و مکان معین، و باید طبق شرایط درک شود. هنرمند و روشنفکر اگر به شرایط نیاندیشد و از بیان تحلیلی موقعیت بگریزد و مهم تر این که وظیفه‌ی خود را در قبال موقعیت تعیین نکند، خواه و ناخواه از ملت جدا می‌افتد و از خود و کار خود وسیله‌ی برای نفی ضرورت‌های اجتماعی تاریخی می‌سازد و به مرتجعی کلی باف و خیال پرداز تبدیل می‌شود و به دلیل ادراکی مجرد از پدیده‌های اجتماع و طبیعت و یا به علت ترسی سیاسی و همواره – که از بی‌ایمانی و تعلق به زندگی شخصی مایه می‌گیرد – به کلی از یاد می‌برد که با ملت خود در کجا و چه گونه ایستاده است؛ و آن گاه نتایج هنر و اندیشه‌ی او داغی‌ست آسمانی که بر سیمای شکست جامعه می‌نشیند و با پشتیبانی کارگزاران برگزیده، آوازه‌ی بلند می‌یابد. هنر و اندیشه‌ی چنین، هنر و اندیشه‌ی فنودال – بورژوازی‌ست؛ فرهنگ طبقه‌ی مرفه است، هنر و ادبیاتی‌ست که آفرینندگان آن به علت بهره‌مندی اقتصادی و فرهنگی از سیستم انحصاری سرمایه، و یا بر عکس، به دلیل شکست و ناکامی درین زمینه و سقوط به انزوا و تسلیم، عروسک خیمه‌شب‌بازی نظام مسلط می‌شوند و درین امر مؤثر – هنر و ادبیات – نخ هستی ملت خویش را به انگشت خون آلود سرمایه می‌بندند. این آفرینندگان، که یا سرخوردگانی منزوی و یا وابستگی‌شکم‌باره‌اند، جز به زمینه‌های تباه، و رفاه سرقتی خویش نمی‌اندیشند و با تهاجم یأس و یا امکان مقامی خویش، همواره بزرگ‌ترین خطر ناگهانی در برابر حرکت هنرمندان مبارز ملت‌اند و با سلاح انحطاط، اقتصاد و امکانات وسیع خویش که با سمباده‌ی چرخ ارتجاع داخلی و خارجی صیقل می‌یابد، حنجره‌ی فریادگر مبارزه را، با هزار تمهید، آرام و شکنجه بار می‌درند و خون هنر توفنده و هنرمند مهاجم را آرام و پنهان بر خاک می‌ریزند. دشمن به توان و تحرک توفنده‌ی هنر و ادبیات آگاهست؛ پس با همکاری گروهی از هنرمندان و روشنفکران دیروز، سرحدات کنترل خود را می‌گسترند و تا می‌توانند از هنرمند و اندیشمند سلب اعتقاد می‌کند؛ و باید توجه داشت که روشنفکر سرخورده و ساقط دیروز، تمهید سازی وابسته برای سقوط هنرمند و روشنفکر منززل، نیمه مبارز، و حتی مبارز امروزست؛ و چنین است که هنرمند و روشنفکر و حتی مبارزان قدیمی را با شگردهای گوناگون می‌خرند تا از خشاب خلق، این گلوله‌های کاری را – که به تهدید، در برابر سیاست و فرهنگ ارتجاع صف بسته اند – ربوده باشند.

سعید سلطانپور